

دکتر آنتونی جی. توماسینو، یهودیت قبل از عیسی

جلسه 8، سلسله هامونی

تونی توماسینو و تد هیلدبرانت © 2024

این دکتر آنتونی توماسینو و آموزه‌های او در مورد یهودیت قبل از عیسی است. این جلسه 8، سلسله حشمونیان است.

خب، آخرین باری که قهرمانانمان را ترک کردیم، یهودا مکابئوس اخیراً در نبرد کشته شده بود و برادرش یوناتان فرماندهی سپاه حشمونیان را به دست گرفته و رهبر شورش شده بود.

یک نکته‌ی جالب کوچک در اینجا این است که آلکیموس، کاهن اعظم که به نوعی رهبر حزب هلنی‌سازی بود، اندکی پس از به قدرت رسیدن جانانان درگذشت. و ما نمی‌دانیم در آن زمان چه کسی جای او را گرفت. حال، این موضوع کمی مرموز می‌شود زیرا برخی از محققان می‌گویند، خب، شاید دفتر فقط خالی بوده است.

در آن زمان هیچ‌کس به عنوان کاهن اعظم خدمت نمی‌کرد، که باورش برایم خیلی سخت است، چون می‌دانید، کاهنان اعظم مسئول انجام کارهایی مانند مراسم روز کفاره بودند که گناه جمعی یهودیان را از بین می‌برد. فکر نمی‌کنم بخواهید این را به شانس یا چیزی شبیه به آن ربط دهید. دیگران می‌گویند شاید جانانان به عنوان کاهن اعظم خدمت می‌کرد، که این هم برای من بی‌معنی است، چون اگر جانانان در آن زمان کاهن اعظم بود، مطمئناً که کتاب‌های مکابیان همه جا آن را جشن می‌گرفتند.

بنابراین، من فقط می‌خواهم بفهمم که احتمالاً چیزی که اینجا اتفاق می‌افتد این است که هر کسی که در این زمان در دفتر منصوب شده بود، بسیار بی‌خطر و بسیار فراموش‌نشده بود. و به همین دلیل است که هیچ‌کس حتی زحمت به خاطر سپردن نام او را به خود نداده است. اما به هر حال، بنابراین ما اکنون جانانان را داریم که از سال ۱۶۱ تا ۱۴۲ قبل از میلاد قدرت را به دست گرفته است، او قرار است این شورش را رهبری کند.

یوناتان نوعی مرکز حکومتی در شهر میشلن تأسیس می‌کند. و میشلن شهری است که کمی از اورشلیم فاصله دارد. در حال حاضر نمی‌دانیم چه کسی اورشلیم را اداره می‌کند.

چیزی که می‌دانیم این است که افراد زیادی برای اجرای عدالت به میشلن می‌آمدند. و این موضوع مرا به یاد داستان زمانی می‌اندازد که پسر پادشاه داوود، ابشالوم، یک حکومت غیابی تشکیل داده بود که در آن قضاوت می‌کرد در حالی که پدرش داوود در قصر در حال گذران زندگی بود. اما به نظر می‌رسد که اینجا هم همین اتفاق می‌افتد.

ظاهراً حکومت در میشلن و کار جانانان در بین مردم بسیار محبوب بود. و تعداد افرادی که برای کمک به جانانان مراجعه می‌کردند، بیشتر از افرادی بود که به هر کسی که در آن زمان اورشلیم را اداره می‌کرد مراجعه می‌کردند. حال، مکابیان، ما قبلاً کمی در مورد او صحبت کرده‌ایم، مکابیان شروع به ساختن تعدادی قلعه در سراسر یهودیه کردند و سعی کردند این مکان را برای امپراتوری سلوکی امن کنند.

با این حال، بار دیگر، ما در سوریه با مشکلاتی مواجه شده‌ایم، زیرا رقابتی بین دیمیتریوس اول و فردی به نام الکساندر بالاس وجود دارد که هر دو عضوی از خانواده سلطنتی هستند و اکنون هر دو برای تاج و تخت رقابت می‌کنند. بالاس، ما واقعاً نمی‌دانیم که او چه ارتباطی با این خانواده دارد. برخی فکر می‌کنند که او هیچ ارتباطی با این خانواده نداشته است.

اما به هر حال، به نظر می‌رسید که او محبوبیت زیادی دارد. برای جلب حمایت مردمی که او آنها را قوی‌ترین جمعیت یهودی می‌دانست، یوناتان را به عنوان کاهن اعظم اورشلیم منصوب کرد. این کار برای جلب نظر او انجام شد.

این برای این بود که او را به عنوان متحد داشته باشند، او را نزدیک خود نگه دارند و غیره. با این حال، این یک مشکل بزرگ برای یهودیان است، زیرا این یک گسست بزرگ از سنت است. خب، او از یک خانواده کاهن است، درست است.

اما کاهن اعظم، از زمان، خب، سلیمان، اساساً از یک خانواده بزرگ، خانواده شخصی به نام صادوق انتخاب شده بود. سلسله کاهنان اعظم صادوق به خوبی تثبیت شده بود. و تقریباً خدا این عهد را با خانواده صادوق بسته بود که آنها برای همیشه کاهنان اعظم باشند.

اکنون، ما با انتصاب این حشمونایی، که بخشی از نسل زادوکیت نیست، به عنوان کاهن اعظم، این سنت را زیر پا می‌گذاریم. بنابراین، در سال ۱۵۳ قبل از میلاد، جشن خیمه‌ها در سال ۱۵۳ قبل از میلاد اولین اقدام رسمی یوناتان است. در این زمان، او به عنوان کاهن اعظم ریاست می‌کند.

بالاس همچنان به او ادای احترام می‌کند. او را به مقام استراتیگوس اورشلیم منصوب می‌کند. آن استراتیگوس نوعی فرماندار نظامی است.

بنابراین او نه تنها مرجع اصلی مذهبی است، بلکه اکنون مرجع اصلی نظامی اورشلیم نیز می‌باشد. حداقل در ابتدا به نظر می‌رسد که حشمونائیان پیروز شده‌اند. بنابراین، سقوط یوناتان

این نموداری است که نشان می‌دهد یهودیه در کجای این سرزمین کمی در حال رشد است. می‌دانید، این یک ملت بزرگ نیست، اما جانانان موفق شد برخی مناطق را در اینجا در ماوراء اردن و برخی مناطق دیگر نیز فتح کند و قلمرو سرزمین‌های یهودیه را گسترش دهد. بنابراین، دیمتریوس دوم در سال ۱۴۵ قبل از میلاد پادشاه می‌شود.

خب، این رقیب الکساندر بالاس بود. الکساندر بالاس مرده است، و دیمتریوس، جانانان را به سوریه احضار می‌کند تا او را به خاطر حمایت از الکساندر بالاس پاسخگو کند. خب، در یکی از آن پیچش‌های عجیب و غریب سرنوشت، اتفاقی که در نهایت می‌افتد این است که دیمتریوس قلمرو خود را به یهودیان واگذار می‌کند.

بنابراین، به جای اینکه جانانان به انبار هیزم برده شود، در نهایت با قدرتی حتی بیشتر از رفتن به سوریه بازمی‌گردد. اما این وضعیت دوام زیادی نخواهد داشت. بار دیگر، سیاست‌های سوریه باعث ایجاد برخی درگیری‌ها در اینجا خواهد شد.

رقیب دیگری برای تاج و تخت امپراتوری سوریه، سلوکیان، قیام می‌کند. مردی به نام تریفون. تریفون ژنرال اسکندر بالاس بود.

او عضوی از خانواده سلطنتی نیست. او یک ژنرال بود. اما قدرت زیادی داشت و ارتش‌ها از او حمایت می‌کردند.

و بنابراین تریفون در ابتدا توسط جانانان حمایت شد، که کمی عجیب است، چون خب، حدس می‌زنم آنها احتمالاً قبلاً با هم رابطه‌ای داشته‌اند، چون او از الکساندر بالاس حمایت کرده بود و این مرد با الکساندر

بالاس در ارتباط بوده است. خب، به نظر می‌رسد که این حرکت خوبی بوده است، اما تریفون به جاناناتان مشکوک شد. او فکر می‌کرد جاناناتان علیه او کار می‌کند و فکر می‌کرد که او سعی دارد پادشاهی خود را گسترش دهد.

بنابراین، او را به شهر بطلمیوس، که کمی دورتر از اینجا در شمال است، می‌کشاند. او وانمود می‌کند که افتخارات بیشتری به او خواهد بخشید.

خب، بعضی از برادران جاناناتان به این موضوع خیلی مشکوک بودند. به او هشدار داده بودند که نرود. اما جاناناتان رفت، خب، هر چه که بود.

می‌دانید، چه چیزی ممکن است اشتباه پیش برود؟ خب، چه چیزی ممکن است اشتباه پیش برود این است که او اسیر و سپس اعدام شود. بنابراین، برادرش، سیمون، باید جانشین او شود. سیمون توسط یهودیان به عنوان کاهن اعظم منصوب می‌شود، نه توسط سلوکیان، زمانی که جاناناتان توسط تریفون به قتل می‌رسد.

حالا، تریفون دوباره سعی می‌کند پادشاهی را تصرف کند. خب، باید بگویم منطقه در حال حاضر این یک پادشاهی نیست.

در این مرحله، سیمون با دیمتریوس دوم متحد می‌شود، اما امتیازات بیشتری می‌خواهد. او حاضر است در صورت معافیت اورشلیم از مالیات، به دیمتریوس دوم در برابر تریفون کمک کند. این دقیقاً همان امتیازی است که او درخواست می‌کند.

بنابراین، دیمتریوس دوم موافق است. در این مرحله، به ما گفته می‌شود که یهودیان از یوغ غیریهودیان آزاد شدند، روزی که در سالنامه‌های کتب مکابیان جشن گرفته می‌شود و همچنین در تاریخ یهود با عشق به یاد آورده می‌شود. زیرا، با آن روبرو شوید، دیگر به قدرت‌های خارجی مالیات نمی‌پردازید.

شما اساساً مستقل هستید. بنابراین، او تقریباً برای مدتی با استقلال کار می‌کند. او قلمرو یهودیان را گسترش می‌دهد.

او گراسا را فتح می‌کند و عکا، قلعه بزرگی در داخل شهر اورشلیم را تصرف می‌کند. او سربازان یونانی را از عکا بیرون رانده و چندین قلعه دیگر در منطقه را ویران می‌کند. سیمون پایان غم‌انگیزی دارد، اگرچه در این مسیر موفق به دریافت افتخارات زیادی می‌شود.

در واقع، سال ۱۴۰ پیش از میلاد است که آنها چیزی را که مجمع بزرگ می‌نامند، تشکیل دادند، جایی که او، به عنوان کاهن اعظم و رهبر تمام قوم یهود شناخته می‌شود. در سال ۱۴۰ یا ۱۳۹، دیمتریوس، حامی او توسط اشکانیان، دوباره آنها، اسیر می‌شود. در این مرحله، سیمون حمایت خود را از آنتیوخوس هفتم برای تاج و تخت اعلام می‌کند.

آنتیوخوس هفتم از سیمون خواست که برخی از سرزمین‌هایی را که فتح کرده بود، آزاد کند. سیمون وقتی یونانیان نیروهای خود را برای تصرف آنها به زور فرستادند، از انجام این کار خودداری کرد. سیمون و سربازان یهودی ارتش یونان را شکست دادند و توانستند کنترل سرزمین‌های خود را حفظ کنند.

اتفاقی که برای شمعون می‌افتد هیچ ربطی به آبرو یا چیزی شبیه به آن ندارد. بلکه او دامادی به نام بطلمیوس دارد. دامادش او را به ضیافتی دعوت می‌کند.

شمعون در ضیافت حاضر می‌شود و توسط داماد خودش به قتل می‌رسد. دامادش فکر می‌کند که می‌خواهد اورشلیم را به دست بگیرد. این اتفاق در سال ۱۳۵ قبل از میلاد رخ می‌دهد.

خب، بلافاصله، ما کمی درگیری داریم، مبارزه‌ای برای کاهنان اعظم و کنترل اورشلیم. یوحنا هیرکانوس، پسر شمعون، اکنون در تلاش است تا کنترل اورشلیم را به دست گیرد. این داستان در ابتدای داستان واقعاً غم‌انگیز و تراژیک است، زیرا سلطنت یوحنا هیرکانوس شروع خوبی ندارد.

بطلمیوس به اورشلیم فرار می‌کند و همسر شمعون، یوحنا هیرکانوس، را به اسارت می‌برد. هر بار که به نظر می‌رسید هیرکانوس و نیروهایش می‌توانند به مجموعه معبد نفوذ کرده و دوباره کنترل آن را به دست گیرند شمعون مادر هیرکانوس را بیرون می‌راند و تهدید به مرگ می‌کند. در نهایت، او واقعاً او را کشت و سپس موفق به فرار شد و به مصر گریخت.

بنابراین، اولین نگاه سیاه به جان هیرکانوس و سلطنت او در اینجا. او در سال ۱۳۵ پیش از میلاد توسط آنتیوخوس هفتم محاصره شد. در این زمان، به دلیل محاصره اورشلیم توسط نیروهای یونانی و قطع ارتباط آنها با متحدانشان، جان هیرکانوس مجبور به دادن امتیازات بزرگی شد و بسیاری از املاک و زمین‌هایی را که در گسترش‌های قبلی فتح کرده بودند، واگذار کرد.

اما نکته این است که آنتیوخوس هفتم جاودانه نبود. در سال ۱۲۸ پیش از میلاد، آنتیوخوس هفتم در نبرد جان باخت. دیمتریوس دوم، که پس از او به قدرت رسید، سرگرم تلاش برای تثبیت تاج و تخت خود بود.

بنابراین، از آنجایی که او توجهی نمی‌کند، جان هیرکانوس شروع به بازی با دست خود می‌کند و شروع به بازیابی قدرت و اقتدار خود و فتح مجدد برخی از سرزمین‌هایی می‌کند که مجبور شده بود به یونانیان واگذار کند. در شمال، او سامره، شهری که اسکندر کبیر آن را به شهری یونانی تبدیل کرده بود، را تصرف می‌کند. در جنوب، سرزمین ادومیه را فتح می‌کند.

ما ادومیا را از عهد عتیق می‌شناسیم. مردم ادوم به دلیل مهاجرت اعراب به سمت غرب رانده شدند. و با حرکت ادومی‌ها به سمت غرب، آنها به نوعی پادشاهی کوچک خود را در جنوب یهودیه تشکیل دادند.

آن پادشاهی به ادومیا معروف شد. خب، جان هیرکانوس ادومیا را فتح کرد و مردم ادومیا را مجبور کرد که به یهودیت روی آورند یا بمیرند. و سپس، در شرق، مناطقی را در ماوراء اردن فتح کرد.

اما هیرکانوس، برای رسیدن به موفقیت خود، دست به اقدامات بحث‌برانگیزی زد. یکی از آنها غارت مقبره داوود بود. اکنون، این مکان سنتی مقبره داوود امروزی است.

اما آنچه به ما گفته شده این است که چون آنها در جنگ‌های علیه یونانیان بسیار ناتوان شده بودند، خود را به شدت نیازمند پول یافتند و مقبره داوود کشف شد و مشخص شد که پر از ثروت است. این ثروت‌ها توسط جان هیرکانوس گرفته و برای بازسازی ارتش خود استفاده شد. او مزدوران خارجی را استخدام کرد و این گامی جدید برای حشمونیان بود.

تا این لحظه، حشمونیایی‌ها برای میهن، برای کشور، برای افتخار و همه آن چیزهای خوب می‌جنگیدند. حالا او دسته‌ای از افراد را در ارتش خود دارد که برای پول می‌جنگند. و البته اینها همیشه قابل اعتمادترین نیروها نیستند.

یکی دیگر از کارهایی که او انجام داد این بود که معبدی را که توسط سامری‌ها استفاده می‌شد، ویران کرد. این معبد در سامره نبود. این یک معبد سامری بود که در کوه جرزیم قرار داشت.

و البته سامری‌ها سال‌های سال در آنجا عبادت می‌کردند. ما مدت‌هاست که به دلایل مختلف بین سامری‌ها و یهودیان دشمنی داریم. باز هم، این موضوع کوچکترین کمکی به حل مشکل نکرد.

و شاید حالا کمی بهتر متوجه شده باشید که چرا در عهد جدید به ما گفته شده یهودیان هیچ ارتباطی با سامری‌ها ندارند. در واقع این موضوع دو طرفه است. در نهایت، کل این مشکل با ادومی‌ها وجود دارد.

حال، تمام شورش زمانی آغاز شد که آنتیوخوس اپیفانس، پادشاه یونان، یهودیان را مجبور کرد که دین خود را رها کنند و یونانی شوند، اساساً دین یونانی را بپذیرند. اکنون، جان هیرکانوس، در فتوحات خود، مردم ادوم را با تهدید به مرگ مجبور می‌کند که دین خود را رها کنند و یهودی شوند. شما باید از طنز ماجرا تعجب کنید.

و این حس وجود دارد که این موضوع بعداً به ضرر آنها تمام خواهد شد، زیرا می‌دانید، یهودیان و ادومیان سابقه طولانی با ادومیان دارند که به عهد عتیق برمی‌گردد. و یکی از دلایلی که یهودیان و ادومیان با هم دشمنی داشتند این بود که ادومیان از جمله تاجران بزرگ برده بودند که به آنها گفته می‌شد چنین کاری کرده‌اند؛ آنها از خویشاوندان یهودیان قوم یهودا محسوب می‌شدند. اما وقتی یهودا توسط بابلی‌ها غارت شد، ادومیان آنجا بودند تا اسیران را بخرند و به بردگی بفروشند.

و بنابراین، چندین کتاب از پیامبران با شور و حرارت زیادی در مورد چگونگی داوری سرزمین ادوم در آینده صحبت می‌کنند. خوب، شاید یوحنا هیرکانوس احساس می‌کرد که در حال اجرای آن داوری است، اما حتی در آنجا نیز طعنه‌ها فراوان خواهد بود. در سال‌های آخر یوحنا هیرکانوس، به نظر می‌رسید که او از موفقیت زیادی برخوردار بود، در واقع، زیرا دسیسه‌های سیاسی که در سوریه در جریان بود، مانع از انجام هرگونه اقدام قاطع علیه هیدرکانوس می‌شد.

آنها آنقدر مشغول جنگیدن با یکدیگر بودند که در این برهه نمی‌توانستند با جان هیرکانوس بجنگند. هیرکانوس سامره را فتح کرد و همانطور که قبلاً اشاره کردم، آن را به خاک سپرد و این یک پیروزی بسیار چشمگیر بود، با توجه به اینکه اسکندر کبیر آن شهر را تأسیس کرده و آن را با یونانیان پر کرده بود. و اکنون جان هیرکانوس داشت کار اسکندر کبیر را خنثی می‌کرد.

او اولین نفر از خاندان حشمونیان بود که به مرگ طبیعی درگذشت. او در واقع، به طرز شگفت‌آوری، در سال ۱۰۴ پیش از میلاد، بر اثر پیری درگذشت. اکنون، پیش از مرگش، بیوه‌اش را به عنوان جانشین خود معرفی کرده بود.

اما پسرش آریستوبولوس ایده‌های دیگری داشت. آریستوبولوس مدت زیادی سلطنت نکرد. او از سال ۱۰۴ تا ۱۰۳ قبل از میلاد کاهن اعظم بود، اما در اولین اقدام خود، هنگامی که به عنوان کاهن اعظم منصوب شد، بدیهی است که بیوه جان هیرکانوس نمی‌توانست کاهن اعظم باشد.

پسرش، آریستوبولوس، به عنوان کاهن اعظم منصوب می‌شود، اما او تمام قدرت را می‌خواهد. او همه چیز را می‌خواهد. بنابراین بلافاصله، مادرش را به زندان می‌اندازد و برادرانش را نیز به زندان می‌اندازد تا مطمئن شود که هیچ‌کس رقیب تاج و تخت نخواهد بود.

او اجازه می‌دهد مادرش در زندان از گرسنگی بمیرد. برادرانش بخشیده شدند. یکی از نکات قابل توجه در مورد او، همانطور که در تصویر کوچک ما در اینجا می‌بینید، این است که او اولین نفر از حشمونیان است که خود را پادشاه اعلام کرد.

او یک برادر داشت که با او صمیمی بود، رفیقی به نام آنتیگونوس. و آنتیگونوس اجازه داشت آزاد بماند در حالی که همه برادران دیگر در زندان رنج می‌بردند. خب، او توسط یکی از اعضای دربار سلطنتی فریب خورد. تا آنتیگونوس را به قتل برساند.

نحوه‌ی انجام این کار این بود که به او گفته شد قانونی وضع کند و به نگهبانانش بگوید که اگر کسی مسلح وارد کاخ شود، فوراً کشته شود. زیرا البته این تصور وجود داشت که آنها ممکن است علیه آریستوبولوس توطئه کنند. و آریستوبولوس آنقدر دچار خودبزرگ‌بینی پارانوئیدی بود که باور کند این یک احتمال است.

خب، همان درباری به آنتیگونوس، برادر، یک زره فوق‌العاده و یک شمشیر جدید و شگفت‌انگیز هدیه داد، و گفت، می‌دانی چه کسی واقعاً دوست دارد این را ببیند؟ برادرت واقعاً دوست دارد این را ببیند. بنابراین آنتیگونوس با زره و شمشیرش وارد قصر می‌شود و بلافاصله توسط نگهبانان کشته می‌شود.

حال، آریستوبولوس چنان غرق در پشیمانی و اندوه بود که به یک عیاشی عظیم روی آورد، که در نهایت جان او را گرفت. اما نه قبل از اینکه او جلیل را فتح کند و آن را به پادشاهی خود بیفزاید. بنابراین، اولین پادشاه حشمونیان با یک قتل بسیار ننگین آغاز می‌شود و با مرگی ناشی از مستی، خب، شرم‌آور، پایان می‌یابد.

بنابراین، پادشاهی حشمونائی در سال ۱۰۳ پیش از میلاد. این پادشاهی است که از آریستوبولوس به جا مانده است. می‌توانید ببینید که از زمانی که تقریباً به آن شکل بود، به طور قابل توجهی رشد کرده است.

خب، اون موقع فقط یه جن کوچولو بود، می‌دونی. حالا رفته این منطقه. منطقه‌ی ماوراء اردن رو فتح کرده.

حالا می‌توانیم اینجا یک بندر خوب داشته باشیم که بتوانیم از آنجا بیرون برویم و چند کشتی بفرستیم. ما منطقه جلیل را اینجا داریم. همه اینها به پادشاهی حشمونیان اضافه شده است.

اکنون به پادشاهی‌ای می‌رسیم که تقریباً به بزرگی دوران حکومت داوود است. بنابراین پس از مرگ آریستوبولوس، الکساندر ژانئوس به قدرت می‌رسد و سلطنت طولانی و خوبی دارد. اما، خدای من، چه چیزهای خوبی می‌توان در مورد الکساندر ژانئوس گفت؟ احتمالاً هیچ چیز، به جز این واقعیت که او موفق شد قلمرو پادشاهی را حتی بیشتر گسترش دهد.

بنابراین، او برادر آریستوبولوس است. او یکی از زندانیان بود. وقتی از زندان آزاد شد، بیوه آریستوبولوس، الکساندرا سالومه، با او ازدواج کرد و او به مقام پادشاهی ارتقا یافت.

اولین کاری که او سعی در انجام آن داشت، فتح شهر بطلمیوس بود که کمی دورتر در شمال جلیل و در ساحل دریا قرار دارد. او آن شهر ساحلی زیبا و دلنشین را می‌خواست. او در فتح بطلمیوس موفق نشد.

در واقع، نیروهای اورشلیم در این برهه توسط بطلمیوسیان مغلوب شدند. خوشبختانه برای الکساندر جانائوس، الکساندرا سالومه پیش از آن دوستان قدرتمندی از جمله کئوپاترای سوم پیدا کرده بود. کئوپاترای سوم نیروهای مصری، یعنی نیروهای بطلمیوسیان، را به اورشلیم فرستاد و اورشلیم را از دست بطلمیوسیان آزاد کرد.

او مدتی در این فکر بود که آیا پادشاهی یهودا را به قلمرو خود اضافه کند یا خیر، و الکساندرا سالومه موفق شد او را متقاعد کند که بهتر است یک متحد وفادار در مرزهای شمالی خود داشته باشد تا یک رعیت سرکش. بنابراین او به مصر بازگشت و الکساندر جانیوس به خانه و به قلمرو و کاخ خود در اورشلیم بازگشت. او موفق شد فلسطین و ایتریا و چندین منطقه دیگر را فتح کند و قلمرو خود را به چیزی بزرگتر از آنچه قبلاً بود، گسترش دهد، شاید به اندازه روزهای سلیمان.

امم، او، خب، بفرمایید، می‌خواهیم به نقشه‌مان اینجا نگاه کنیم، می‌بینید؟ تا اینجا، بطلمیوس در این منطقه تا اینجا، یک پادشاهی واقعاً نسبتاً قوی و نسبتاً قدرتمند در این نقطه قرار دارد. و دلایل زیادی وجود دارد که فکر می‌کنید مردم یهودا به آنچه انجام داده‌اند افتخار می‌کنند. اما این شخص الکساندر جانیوس چندین مشکل داشت.

او مشکلات خانوادگی زیادی داشت. اول از همه، او در بین فریسیان به شدت منفور بود. و فریسیان از همان ابتدا، از این حشمونیان، در بیشتر موارد، خوششان نمی‌آمد.

داستانی در مورد جان هیرکانوس گفته می‌شود که در بیشتر موارد، خاخام‌ها وقتی به دوران سلطنت او نگاه می‌کنند، او را دوست دارند. اما، او، وقتی جان هیرکانوس، او، او، از برخی از فریسیان حمایت مالی می‌کرد و برایشان مهمانی می‌گرفت، از آنها پرسیده بود، خب، چه کاری می‌توانم برای شما انجام دهم؟ و آنها گفته بودند، خب، شما می‌توانید، امم، از مقام کاهنی اعظم کناره‌گیری کنید زیرا صلاحیت کاهنی اعظم بودن را ندارید. باید کسی از نسل زانوک باشد.

و جان هیرکانوس امتناع کرد. از آن نقطه به بعد، بین فریسیان و حشمونیان تنش وجود داشت، بنابراین او با آنها مشکل دارد.

در جشن خیمه‌ها، قسمتی ثبت شده است که به دلیل عدم محبوبیت الکساندر جانیوس، او به خاطر عیاشی و به خاطر اینکه از بسیاری جهات، آدم نسبتاً، امم، غیراخلاقی بود، شناخته می‌شد. به ما گفته شده است که در جشن خیمه‌ها، مردم یک میوه مرکبات که در دست داشتند و یک بوته لولائو (نوعی میوه معطر) داشتند. خب، وقتی الکساندر جانیوس با لباس‌هایش برای ریاست جشن خیمه‌ها رژه می‌رفت، مردم شروع به پرتاب مرکبات خود به سمت او کردند.

و این او را خوشحال نکرد. او به سربازانش دستور داد تا به جمعیت حمله کنند. و بسیاری از یهودیان در آن زمان توسط کاهن اعظم خودشان کشته شدند.

خب، می‌دانید، می‌توان گفت که آنها به نوعی آن را تحریک کردند، اما با این حال. در سال ۸۸ قبل از میلاد فریسیان تصمیم گرفتند که از این مدعی بی‌دین مقام کاهنی اعظم خسته شده‌اند. و بنابراین، آنها معامله‌ای کردند.

آنها با دیمتریوس سوم، که در آن زمان رهبر امپراتوری راه حل بود، معامله‌ای کردند. آنها از دیمتریوس خواستند که بیاید و کنترل اورشلیم را به دست بگیرد تا بتوانند فرد مورد نظر خود را در مقام کاهن اعظم قرار دهند و این افراد را از مقام پادشاهی برکنار کنند. بدیهی است که ایده پادشاهی هر کسی جز کسی از نسل داوود برای بسیاری از یهودیان بسیار توهین‌آمیز بود.

خب، اتفاقی که افتاد این بود که وقتی سربازان دیمتریوس شروع به پیشروی به سمت اورشلیم کردند، به نظر می‌رسید که الکساندر جانیوس تقریباً شکست خواهد خورد. اما شهروندان اورشلیم، با دیدن این سربازان

یونانی که در شرف حمله به شهرشان بودند، در واقع به دفاع از یانیوس برخاستند. و آنها موفق شدند ارتش یونان را شکست دهند.

خب، جانائوس با مصلوب کردن همه رهبران فریسیان به این رویداد واکنش نشان داد. ۸۰۰ فریسی توسط الکساندر جانیوس در وسط شهر اورشلیم مصلوب شدند. و در یکی از آن جزئیات کوچک و وحشتناک به ما گفته شده است که اسکندر در یکی از ایوان‌های کاخ خود بود، جایی که منظره‌ای شگفت‌انگیز از همه چیز داشت، با صیغه‌هایش و با فاحشه‌ها می‌رقصید، در حالی که رهبران فریسیان در پایین در حال مرگ بودند.

اوه، و باید این را هم ذکر کنم که در حالی که مردان بر روی صلیب جان می‌دادند، او خانواده‌هایشان را، بیرون آورد و خانواده‌هایشان را نیز قتل عام کرد. او در سال ۷۶ قبل از میلاد درگذشت. و مانند برادرش، آنقدر مشروب خورد تا مرد.

بنابراین، پس از مرگ او، می‌بینیم که الکساندر سالومه اکنون کنترل اورشلیم را به دست می‌گیرد. و این به نوعی مورد تحسین عموم قرار گرفت. الکساندر سالومه یکی از آن افرادی بود که به عنوان قربانی خیانت‌های شوهرش شناخته می‌شد.

از بعضی جهات شبیه سیاست مدرن به نظر می‌رسد. اما به دلیل رفتاری که الکساندر ژانئوس با او داشت، او به یک چهره سیاسی بسیار محبوب تبدیل شد. و به همین دلیل به مقام، خب، ملکه یهودا ارتقا یافت.

و یه جورایی پیچش طعنه‌آمیز سرنوشت اینجاست: دفعه‌ی قبل که یهودیان ملکه‌ای داشتند، اوضاع به این خوبی پیش نرفته بود. اون ملکه خانمی به نام عتلیا بود. بنابراین، از طرف دیگه، این دفعه، در واقع، میشه گفت خیلی خوب پیش رفت.

او بیوه آریستوبولوس و جانیوس بود. آتالیا در سال ۸۴۱ پیش از میلاد ملکه بود، می‌دانید، و فرزندانش را کشته و سعی کرده بود تاج و تخت را تصاحب کند. او زن محبوبی نبود.

از سوی دیگر، الکساندر سالومه، بانوی بسیار محبوب بود. او سیاست‌های ژانئوس را معکوس کرد و به جای طرفداری از صدوقیان، شروع به نشان دادن آشتی با فریسیان کرد. فریسیان شروع به تصاحب بسیاری از مناصب دولتی کردند.

و واقعاً جالب است. فکر می‌کنم اگر شما یک صدوقی بودید، از این موضوع ناراحت می‌شدید، زیرا صدوقی‌ها در زمان حکومت او از مناصب دولتی محروم بودند، در حالی که فریسی‌ها از همه مزایا بهره‌مند می‌شدند. به گفته خاخام‌های بعدی، که فریسی‌ها را قهرمانان و اجداد خود و از این قبیل چیزها می‌دانستند، این چیز بزرگی است.

این یک عصر طلایی است. احتمالاً صدوقیان آن را اینگونه نمی‌دیدند. او هیچ فتح نظامی قابل توجهی انجام نداد، اما جالب اینجاست که هیچ سرزمینی را هم از دست نداد.

بنابراین، در بیشتر موارد، به نظر می‌رسید که سلطنت او موفقیت‌آمیز بوده است. در بیشتر موارد، آنها از صلح و امنیت و فقدان رسوایی برخوردار بودند که برای مدتی چیز خوبی بود. اما پس از درگذشت الکساندر سالومه، مشکلات واقعاً آغاز شد.

ببینید، در حال حاضر، او دو پسر دارد. یکی از آنها، هراکلیوس دوم، به عنوان کاهن اعظم خدمت می‌کرد و الکساندرا او را به عنوان جانشین خود منصوب کرد. پسر دیگرش، مردی به نام آریستوبولوس دوم، مسئول ارتش‌ها بود.

او به نوعی رهبر نظامی بود. به محض اینکه الکساندرا در بستر مرگ است، آریستوبولوس اقدام خود را انجام می‌دهد. او مقام کاهنی اعظم را تصاحب می‌کند.

او خود را پادشاه یهودا اعلام می‌کند و برادرش را به تبعید می‌فرستد. بنابراین، این دوره‌ای از درگیری را آغاز می‌کند که در نهایت منجر به فروپاشی سلسله حشمونائی خواهد شد. ما در سخنرانی بعدی در مورد این وقایع صحبت خواهیم کرد.

این دکتر آنتونی توماسینو و آموزه‌های او در مورد یهودیت قبل از عیسی است. این جلسه هشتم، سلسله حشمونائی است.